

منوچهر جمالی

# مفهوم « دشمنی » در « دین جهادی » و در « فرهنگ سیمرغی-ارتائی »

ارتائیان : خانواده سام + هخامنشیان + اشکانیان

ساسانیان، زرتشتی، و در جهاد با ارتائیان بودند

## چرا خدای ایران به پیکر « آهو » در میآید؟

در فرهنگ ارتائی-سیمرغی ایران  
« دشمن » ، انسانی است خفته  
که میتوان او را باتلنگر بیدار ساخت

بهمن ، گسترنده « دین زرتشت » ،  
 در جهادِ با « فرهنگ سیمرغی »  
 تعصب و کین توزی دینی را ، به او جش میرساند  
 ولی سیمرغ ، دل او را بر غم دشمنی و کین توزیش ،  
 میخواهد درکشش ، جذب کند  
 و « کین دینی او » را ، به « مهر » دیگرگون سازد  
 و دخترش « رام » را به « شکل آهوئی » ، میفرستد  
 تا دل بهمن را دوباره ، شکار کند ، و تحول به مهر بدهد

« زرخدای مهر = رام = جی = زندگی = بیدخت » است  
 « آهوئی رمنده و گریزنده » میشود  
 تا دل دشمن خود را ، در عشق ، شکار کند

بیدخت ، دختر سیمرغ  
 « سائقه گرفتن ، و بدام انداختن ، و قدرت ورزی » را  
 در دشمن ، تبدیل به « کشش مهری » میکند

چرا « امام رضا » را  
 « ضامن آهو » ساختند ؟  
 چرا شمس تبریزی ، آهو هست ؟

### پیدایش جهان از یک اصل

اگر « تخمی واحد » ، یا دانه ای واحد را در نظر بگیریم که از آن ، مستقیماً و بی هیچ واسطه ای ، از خودش و به خودی خودش ،

انواع همه گیاهان ودرختان ، همه انواع جانوران ( گئوسپنتا = گوسپندان ) و همه اقوام و ملل و نژادها و افراد انسانی با همه گوناگونیشان ، به شکل شاخه ها و برگها و میوه ها ، پدید آیند و برویند و سربرافرازند، این درست تصویر نیست بسیارشگفت انگیز، که از آن « سراندیشه ای بزرگ » پدید آمده است، که شالوده فرهنگ ایران ( فرهنگ زال زری، یا فرهنگ ارتائی) را گذاشته است .

این تصویر، هرچند از طبیعت زنده گرفته شده ، ولی اگر به دقت نگریند، واقعیت خارجی ندارد . چون از یک تخم ، فقط گیاهی یا درختی سربرمیکشد، که همسرشت همان تخم واحد هست. از تخم گندم که میکاریم، خرما یا عدس درنمیآید . در تخم واحد ، تعدد و کثرت گیاهان نیست ، چه رسد به اینکه تعدد و کثرت جانوران و انسانها نیز موجود باشد . پس این مفهوم که ایرانیان از « تخم » داشتند ، در « تصویر امروزه ما از تخم » نمیگنجد. و در تصویر تخم ، اندیشه ای گنجانیده شده ، که در هیچ تخمی نمیگنجد. و آن ، پیدایش همه جهان تعدد و کثرت، از یک اصل است. « تخم » ، معنا و مفهوم « نخستین اصل = ارکه » رادارد.

### نخستین عنصر = ارتافرورد = سیمرغ

خوب دیده میشود که « این تصویر » ، آستن به «اندیشه ای فراخ و انتزاعی» است ، و مقصود از طرح آن ، بیان یک معجزه ، یا خیال شاعرانه و یا خرافه نبوده است . از این تخم واحد، یا نخستین عنصر، به خودی خود ، وبدون دخالت هیچ نیروئی و بیواسطه و مستقیم ، همه این گوناگونهای جهان هستی و همه خدایان ، میزنند و میتراوند و پدیدار میشوند .

فرهنگ زرخدائی ایران (فرهنگ زال زری، که فرزند ارتا یاسیمرغ هست، فرهنگ ارتائی ) ، از واقعیت خارجی تخم گیاهی

، و رویش و بیواسطگی روند رویش گیاهی ، فرهنگ ایران ، به سراندیشه ای بی نهایت گسترده و ژرف و انسانی انگیزه شده است .

ایرانی ، « این تصویر طبیعی » را ، از خرد افشاننده و روان پاک و ضمیرِ مردمیش ، آستن ساخته است . چگونه میشود که از یک تخم ، همه موجودات گوناگون جهان ، فرارویند ؟ چگونه میشود که از « یک اصل » ، « کل کثرت جهان هستی ، کل خدایان » ، بترآود و بزهد ؟ پیدایش همه جهان هستی و همه خدایان ، از یک اصل واحد ، اندیشه ایست بسیار غنی و مردمی . این تخم را که « نخستین اصل » باشد ، « نخستین عنصر » مینامیدند ، که نامش ارتافرورد « = سیمرغ » بوده است .

این « تخم نخستین » ، یا « نخستین عنصر » ، مفهوم یا اندیشه « خدا » را در ایران پدید آورده است ، که سپس بنام سیمرغ یا هُما یا عنقا یا سمندر ، نامور شده است . این مفهوم از « خدا » ، با مفهومی که امروزه از « خدا » در اذهان متداولست ( چه معتقدان به خدا ، چه منکران خدا ) ، و در اسلام از « الله » در قرآن هست ، به کلی فرق دارد . این سراندیشه ، همزمان با سادگی ظاهریش ، ژرفا و سرشاری و پهنائی ، باورناکردنی دارد ، و کلیه مفاهیم و مقولات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی و اخلاقی و حقوقی و قضائی و آزادی و برابری و دادگری را دربرمیگیرد .

سکولاریته ، یکی از پدیده‌های فرعی این سراندیشه است ، چون این خود تخم یا اصل ، یا خداست ، که جهان هستی « میشود » ، و دوجهان ( استومند و مینوئی زرتشت ، یا دنیا و آخرت محمد ) و دوگونه زمان ( گذرا و جاوید ) ، وجود ندارد .

نخستین پیآیند این سراندیشه ، آنست که همه موجودات جهان و همه انسانها ، از هر قوم و نژاد و ملت و طبقه و جنس ، همگوهرو همسرشت و برابرند ، چون همه ، بدون استثناء ، گوهر اصل را

در خود دارند . همه انسانها ، همان اصالت خدائی را دارند . جهان و خدایان ، کثرتی هست که از یک اصل ، مستقیماً پیدایش یافته و تراویده و برآمده است .

این مفهوم « از خود ، پیداشوی = خود پیدائی » ، « از خود ، روشن شوی » ، « از خود ، بودن » ، « از خود ، خود را آفریدن » ، هسته بنیادی این اندیشه است که در همه جاها و هستی ها ، افشانده و پخش ( بخ ) و پراکنده میشود .

### تحول یک اصل به همه گوناگونیها، ولی نبود اضداد کثرت ، روشنی میآورد

هیچکدام از این پدیده ها ، برغم اختلاف ( دیگربودشان ) ، درگوه‌رشان ، دشمن و متضاد با دیگری نیستند . جهان ، انباشته از « دیگر بودها » هست ، ولی هیچ دشمنی در آن نیز نیست . خدای واحد ، خودش یگراست ، کثرت و رنگارنگی و تعدد میشود ، و در این کثیر و متعدد و رنگارنگ شوی است که روشن میشود . کثرت و رنگارنگی ، گواه بر خدائی بودن گوهر همه مختلف هاست . همه دیگربودها ، چهره های یک اصل هستند . این سراندیشه ، که بنیاد فرهنگ ایران بود ، با اندیشه « دشمنی » در آموزه زرتشت ، در تضاد بود .

آموزه زرتشت ، بر بنیاد تصویر « همزادی که از هم بریده ، و متضاد با هم بودند » ، و یکی « ژی = زندگی » ، و دیگری « اژی = ضد زندگی » ، و درگوه‌رشان ، با هم آشتی ناپذیر بودند ، بنا شده بود . « جهاد » ، پیآیند مستقیم این اندیشه زرتشت بود .

این تصویر ، یگراست ، به مفهوم « دشمن ، به کردار اصل شرّ و زدار کامگی » میکشید ، که سپس « اهریمن » نامیده شد . با آموزه زرتشت ، بُن یا فطرت و طبیعت جهان هستی ، « رزم گوهری » ، یا به عبارت اسلامی ، « جهاد » بود . جهان هستی ،

با یک ضربه ، تبدیل به «تضاد سپید و سیاه» ، « دروند و اشون  
 « ، یا «دارالحرب و دارالسلام» میشود .

### فرهنگ رنگین کمانی یا طاوسی

با این اندیشه « جهان بینی سیمرغی» ، که میتوان « فرهنگ  
 رنگین کمانی، یا فرهنگ طاوسی» نامید ، نفی و انکار میگردید.  
 «هفت سپهر» نیز که اینهمانی با « هفت رنگ» داده میشدند، باهم  
 ، یک رنگین کمان به هم پیوسته بودند، که « کمان بهمن »  
 خوانده میشود. قوس قزح ، به معنای « کمان قزح » است ، و «  
 قزح » که فرشته موکل ابروباران باشد، خود سیمرغ است . پس  
 قوس قزح ، به معنای « کمان سیمرغ » میباشد. 1- مغزو 2-  
 استخوان و 3- گوشت و 4- پی 5- رگ ( خون ) و 6- پوست و 7-  
 موی ، که هفت لایه ساختار انسان شمرده میشدند ، اینهمانی با  
 هفت خدا و هفت سپهر آسمان داشتند که به هم پیوسته و باهم، یک  
 کمان میشدند .

« دیگرگونه ها» ، به هم میپیوستند و باهم ، یک وجود هماهنگ  
 پدید میآوردند بافت خدایان ، مانند بافت جانها و پدیده ها درگیتی،  
 همه ، استوار بر این شالوده هماهنگی کثرت در وحدت بود .

### سه اصل فرهنگ ایران : کثرت + هماهنگی + وحدت

فرهنگ ایران برضد اصل توحید در اسلام و یهودیت میباشد.  
 فرهنگ ایران همزمان باهم کثرت و هماهنگی و وحدت را  
 میپذیرد. 1- کثرت در 2 - هماهنگ شدن باهم ، 3- وحدت  
 میشود . این یکی از بزرگترین سراندیشه های سیاسی و  
 اجتماعی و اقتصادی و دینی که در فرهنگ ایران ، پیدایش یافته  
 است و شالوده « آزادی » است . در این سراندیشه ، وحدت ،  
 در اثر ایمان به یک آموزه یا ایدئولوژی یا مذهب ... ایجاد نمیشد.  
 وحدت، با زور هیچگونه قدرتی از بالا ، به کثرت ، تحمیل نمیشد

، بلکه کثرت ، با ابتکار خود، در هماهنگسازی خود با همدیگر ، به وحدت، دست می یافت .

اندیشه «همزاد از هم بریده و متضاد» زرتشت ، به وسیله موبدان ، در تصویر جهان آفرینش، رسم گردید که ساختارش ، **جهاد همیشگی** - **اهورامزدا با اهریمن** ، یا **ژی با اژی** است . این اندیشه، فرهنگ رنگین کمان را نمیتوانست بپذیرد ، چون «ژی» و « اژی » به تضاد و طبعاً به کاهش رنگها در سپید و سیاه کشیده میشد . این اندیشه زرتشت ، درست برضد فرهنگ ارتائی ایران و مفهوم دشمنی آن ، برخاست، و کوشید که آنرا نابود سازد.

### سه هزار سالست که اهورامزدا با سیمرغ میجنگد

دین زرتشتی ، سه هزار سالست که با « فرهنگ ارتائی - سیمرغی - زال زری - زنخدائی» جنگیده است و هنوز نیز میجنگد . « افسانه ساختن سیمرغ» ، که « دروغ ساختن سیمرغ و فرهنگ ارتائی » میباشد، ضرورت دین زرتشتی بوده است و هست . **هخامنشیان و اشکانیها** ، « ارتائی یا سیمرغی ، یا زال زری» بودند. **ساسانیان** ، **برضد فرهنگ ارتائی- سیمرغی** ، **جنگیدند و در نابودکردن آن تا توانستند، کوشیدند**.

دین اسلام نیز هزار و چهارصد سالست که همان جنگ را ، که با « **نفی عزّی ولات و منات** ، **سه زنخدا** » که نماد فرهنگ زنخدائی بودند ، آغاز کرد ، با فرهنگ سیمرغی - ارتائی در ایران ، که هر روز شکل تازه ای به خود گرفت و میگیرد ، ادامه داده ، و این جنگ با « **دجال = دژ + آل = سیمرغ** » است که برای اسلام ، ضروریست ، چون این فرهنگست که اسلام را از بنیاد ، متزلزل میسازد . فرهنگ سیمرغی - ارتائی ، چند تا صنم جسمانی نبود که محمد و موءمنانش شکستند . چنانچه مولوی درست در پاسخ این چیرگی ظاهری گفته :

ما چند صنم ، بهر محمد ، بشکستیم

تا در « صنم دلبر دلخواه ، رسیدیم »  
 در همه شکستنی ها ، چیزی شکست ناپذیر نیز هست . این چیست  
 که در آنچه ما می‌شکنیم ، نمی‌شکند ؟ این چیست که در آنچه ما به  
 آن صورت می‌دهیم ، صورت نمی‌پذیرد ؟ به هر چیزی می‌خواهیم  
 صورت بدهیم ، ته مانده ای میماند، که نمیتوان بدان صورت داد  
 و معمولاً آن را دور میریزیم . این « ته مانده ناچیز » ، غالباً نادیده  
 گرفته میشود . این همان « جرعه ایست که در نوشیدن باده ، باقی  
 میماند » . عطار میگوید ، « درد » آنست که کسی دریا هارا بنوشد  
 و هنوز ، تشنه باقی بماند، و تشنه « جرعه ای » بماند که از دریا  
 هنوز باقی مانده است . آنچه « جرعه و قطره باقیمانده » به نظر  
 میآید ، جان این دریاست .

### سه لایه هستی : 1- جسم و صورت 2- جان 3- جانِ جان

برای سیمرغیان ، « بُت » ، صورت ، یا جسم ناتوان و عاجز ،  
 نیست ، بلکه « جسم » ، « صورتیابیِ جان » است ، و « جان »  
 ، صورتیابی « جانِ جان ، یا جانان » است . با چیرگی بر جسم ،  
 جانی که به خود، در آن جسم بُت ، صورت میدهد ، از بین نمیرود  
 ، بلکه خود این جان نیز ، صورتیابیِ جانان یا « جانِ جان »  
 است، و جانی که از جسم ، رها میشود و میگریزد ، به « جانان  
 یا به جانِ جان » می پیوندد، که از دستبرد هر قدرتی ، حتی «  
 الله » ، بیرونست ، و این جانان که جان میشود ، همیشه از نو  
 میآفریند . « این نیروی آفریننده صورت و جسم » ، آنچه‌یست که  
 حقیقت انسان میباشد . این اندیشه را عطار ، چنین عبارت بندی  
 کرده

«جسم آدم » ، صورتِ « جان » آمدست  
 گوهر جان ، « جسم جانان » آمدست  
 لاجرم او ، جانِ جان آمد ترا  
 بی جهان ، « جان و جهان » آمد ترا

چون برون آئی ، ز جسم و جان ، تمام  
 تو ، نمائی ، « حق » بماند ، والسلام  
 گنج خود ، در قعر جان مست برد  
 تا کسی آنجا نیارد دست بُرد  
 عطار در اسرار نامه ، همین مطلب را به گونه ای دیگر میپروراند :

**حقیقت چیست ؟ : پیش اندیش بودن**  
**« ز خود بگذشتن » و « با خویش بودن »**  
 اگر « جانت » برون آید ز « صورت »  
 « بینی » ، هر چه میدانی ، ضرورت  
 حجاب تو نیاید هر دو عالم  
 بینی هر دو عالم را به یک دم  
 از « این صورت » اگر بیرون شوی تو  
 مه و خورشید محجوبون شوی تو

« از خود ، به کردار صورت ، گذشتن » و « با خود ، به کردار  
 جان ، بودن » ، راه پیش اندیشی است . حقیقت ، پیش اندیش  
 بودنست . « پیش اندیش » را عطار ، به معنای « آینده بینی »  
 بکار نمی برد ، بلکه **حقیقت** ، دیدن آنچه پیش انسانست ،  
**میباشد** . برای دیدن آنچه پیش انسانست باید جان ، فراسوی تن  
 خود ( صورت ) برود ، تا با آن بیامیزد . این روند ، فقط در  
 راستای « تحول یافتن و حرکت جان » درک میشود . انسان ،  
 چیزی را میشناسد که جان انسان با آن آمیخته باشد ( در آن ، شنا  
 کرده باشد ) . تنها از راه یوغ یا جفت شدن با چیزها و پدیده ها ،  
 میتوان ، چیزها و پدیده هارا شناخت .

از این رو چیزی از انسان باید به فراسوی او برود و امتداد  
 یابد ( کشیده شود ، جی = به معنای زِه ) ، که نیروگوهر آمیزشی  
 با چیزهای فراسوی او را داشته باشد . این نیرو ، « روان = رام »  
 بود . رام یا روان ، کشیده میشود ، کش میآید ، میکشد .

درفرهنک ایران ، روان ، مانند مرغی یا آهوئی، ازتن بیرون میرفت، بیرون کشیده میشد ، کش می یافت ، و به گردش میپرداخت و با چیزها درگیتی ، آشنا میشد وبا آنها عشق میورزید ومیآمیخت ، وباز به تن ( صورت ) بازمیگشت، و بینش گوهری آنها را باخود میآورد . البته « روان »، اینهمانی با « رام = جی » داشت . به عبارت دیگر، بینش ، گونه ای تحول وگسترش . جان انسان به فراسوی صورت یا جسمش ، و آمیزش با صورت وجسم دیگر، وسپس بازگشت به خود بود . « بینش » ، یک آمیزش وجودی . جان انسان با « چیزها درفراسویش درگیتی » بود .

## مجازی و حقیقت

### دواصطلاح ناسازگار با فرهنگ ارتائی- سیمرغی

ازسوی دیگر، فرهنگ ایران ، هرموجودی را ، مرکب از « ظاهر وباطن »، یا « برونسو Objekt و درونسو Subjekt » یا « دولایه ، دوتو »، « برونه و درونه » ، نمیدانست ، بلکه هرموجودی را ، سه لایه میدانست. درشعر عطار، این سه لایه 1- « جسم » و 2- « جان » و 3- « جانِ جان = جانان » است . درفرهنگ ایران لایه زیرین که هیچکس نمیتوانست به آن دست ببرد ، « نا گرفتنی و نادیدنی » بود ، « بهمن = هخامن » نامیده میشد . لایه میانه، که « دیدنی ولی نا گرفتنی » بود ، سیمرغ یا هما یا عنقا خوانده میشد ، و بالاخره ، جسم (= تنکرد ) هم دیدنی وهم گرفتنی بود . درزیر آنچه دیدنی وگرفتنی، دیدنی وناگرفتنی است، ودر زیر آنچه دیدنی وناگرفتنی است ، نادیدنی و ناگرفتنی است و این سه ، همیشه درحال تحول یافتن به همدیگرند .

این سه لایه ، در فرهنگ ایران ، به هم تحول می یافتند، و دیواری یا تهیگاهی، آنها را از هم پاره جدا نمیکرد . «جسم» ، که « صورت جان» بود، از جان، جدا نبود . همچنین جان ، که «صورت جانان = جان جان» بود، از جان، جدا و شکافته نبود . همانسان که بهمن به سیمرخ ، و سیمرخ به گیتی (گش = جسم = استومند ) تحول می یافت ، همانسان وقتی انسان با تلاش میخواست، چیرگی بر جسم بیابد و آنرا شکار و تصرف کند، جسم، درجان، وجان، درجان جان، میرمید و میگریخت (باشتاب تحول می یافت ) که دژی تصرف ناپذیر بود .

انسان، در شکار جستجو میکوشد که هر چیزی را « دیدنی و گرفتنی، یا جسم، یا ماده تصرف پذیر» سازد ، و هنگامی پیروزمندانه آنرا پس از دیدن ( بینش ) گرفت و مالک آن شد ، آن بخش دیدنی که ناگرفتنی است ، از میان انگشتان او میگریزد . سپس زیبایی آنچه را می بینید ، باز او را به خود میکشد، و او به شکار آن برمیخیزد ، و درست این بخش نیز، از دست معرفت او میگریزد و در قعر جان ناپدید و ناگرفتنی میشود .

از سوی دیگر، این لایه نادیدنی و ناگرفتنی، « نخستین عنصر» یا به عبارتی دیگر، « تخم کل جهان » است . و طبعاً « جهان بالقوه » ، در هر « صورتی که دیده میشود » ، و « در هر جسمی = تکریدی » هست، ولی در هیچ صورتی و جسمی ، « نمیگنجد» و از آن ، « فوران » میکند . در درون هر جانی و هر انسانی ، یک آتشفشان نهفته است که وقتی دهان باز میکند ، هم آن « صورت» ، وهم آن « تجسم » را در هم میشکند . فهمیدن معنای هر جانی و هر انسانی، در درک این نیروی آتشفشان، که شکافنده و درز اندازنده است ، امکان پذیر است . اینست که « درزها و شکافتگی ها و رخنه ها » در هر آموزه

و مکتب و فلسفه ای و معرفتی ، با حقیقت کار دارد . این مفهوم را مولوی چنین عبارت بندی میکند :

« معانی » را ، « زبان » ، چون ناودانست

کجا دریا رود در ناودانی ؟

« جهان جان » ، که « هر جزوش » ، « جهانی » است

نگنجد در دهان ، هرگز جهانی

درواقع « سه حالت به هم تحول یابنده » ، جانشین اصطلاحات « مجازی و حقیقت » میگردد ، که مجازی در آن ، « تهی از حقیقت و غیر حقیقت یا ضد حقیقت » است .

دو اصطلاح مجازی و حقیقت ، پیآیند اندیشه « تحول ناپذیری یکی به دیگریست » ، که در اندیشه « همزاد بریده از هم » زرتشت ، موجود هست . اهریمن ، هیچگاه اهورا مزدا نمیشود و اهورا مزدا ، هیچگاه ، اهریمن نمیگردد . الله ، نیز هیچگاه ابلیس نمیگردد و ابلیس نیز ، هیچگاه الله نمیگردد . ولی این تحول پذیری سه حالت به هم در هر موجودی ، بدون استثناء ، شالوده فرهنگ ارتائست .

حقیقت و خدا و اصل ، گریزنده اند

آهوی وحشی

اینست که « این حرکت و گریز و رمیدن و جهیدن و گشتن » گوهر خدائست . گنجانیدن این اندیشه بسیار ژرف و عالی ، در دو اصطلاح « مجازی = گذرا » و « حقیقت = ناگذرا » ، جمع تناقضات باهمست . این گریزندگی و رمندگی یک حالت به حالت دیگر ، در این فرهنگ ، فروزه ای خدائی در هر جانی و انسانی هست ( = آهو ) ، در حالیکه در دو مقوله جفت « مجازی - حقیقت » ، فوری به مقوله « مجازی = گذرا ، فانی و غیر حقیقی » میکاهد . ذهن ما که دو مقوله « مجازی - حقیقت » در آن ، نقش

بسته است ، مارا از شیوه درک حقیقت درگزیندگی و رمندگیش  
بازمیدارد :

ای جان جهان ، چه میگریزی؟ وی فخرشهان، چه میگریزی؟  
مارا به چه کار میفرستی؟ پنهان پنهان ، چه میگریزی؟  
چون تیر ، روی و باز آئی این دم زکمان چه میگریزی؟  
مولوی میکوشد که آن را درتیری که همیشه ازکمان میگریزد  
ومیرودولی همیشه به کمان بازمیگردد، ملموس سازد. چپا نیدن  
این اندیشه « سه لایگی گوهری » که درتناقض با دومقوله «  
مجازی و حقیقی» هست، دراین دومقوله ، ناچار، ایجاد آشفستگی  
و پریشانی درگفتار میکند، که ما درآثار عرفانی می یابیم .  
ولی روند تحول حقیقت به مجازی و مجازی به حقیقت ، دراین  
آثار، مفاهیم متداول حقیقت و مجازی را رد میکند . چند نمونه  
از عطار و مولوی ، براین مطلب گواهی میدهند. عطار میگوید :

چندان که رفت ، راه به آخر نمی رسید  
در هر قدم ، هزار حقیقت ، مجاز کرد  
هر حقیقت که « توی اول » داشت  
در « دوم توی » ، هست عین مجاز

یا مولوی میگوید :

گاه مجاز بنده را ، حق و حقیقتی دهی  
و آنکه حقیقتی بود ، هزل و مجاز میکنی  
عاشق آن « وهم » ، اگر صادق بود  
آن مجاز او ، « حقیقت کش » شود  
اندر سفرش بشد حقیقت کو بی تو همه مجاز آمد  
چوپروبال برآرم ز شوق ، چون بهرام  
به مسجد فلک هفتمین ( زحل ، نحس ) ، نمارکنم  
همه سعادت بیم چو سوی نحس روم  
همه حقیقت گردد، اگر مجازکنم

اندر قمارخانه ، چون آمدی به بازی  
 کارت شود حقیقت ، هر چند تو مجازی  
 یا حافظ شیرازی میگوید :

نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا  
 تا کی شود قرین حقیقت، مجاز من

این حرکت و تحول از نادیدنی و ناگرفتنی ( بهمن = ارکه ) به دیدنی و ناگرفتنی ( هما ، ارتا ) و از دیدنی و ناگرفتنی ، به دیدنی و گرفتن ( تنکرده ، گُش ) و باز واگشتن از این حالت ، به دیدنی و ناگرفتنی ، و از دیدنی و ناگرفتنی ، به نادیدنی و ناگرفتنی ( جان جان ) در اصطلاح « آهو = آسو ، اسو = اهو = اخو » بیان میشده است .

اینجاست که گوهر زندگی ، « آهو = حرکت و تحول » میشود . « آهو = آسو = اصل حرکت و تحول » ، حقیقت است . خدا ، آهوست ، اسب است ، نخجیرو غرم است ، گور است . این خدا یا صنم را نمیتوان گرفت و با شکستن ، از بین برد ، بلکه با شکستن ، میتوان ، از یک صورتی که یافته است، یا بدان داده شده است ، او را آزاد و رها ساخت تا صورتی تازه بیابد که دل را بر باید . در واقع در فرهنگ ایران ، در جهان هستی ، دو دنیای « مجاز و حقیقت » وجود نداشت . در فرهنگ ایران ، مجاز ، به معنای « ضد حقیقت یا غیر حقیقت » وجود نداشت . دنیای مجاز بدین معنا ، وجود خارجی نداشت .

هستی ، مرکب از سه مرحله تحول یا گشت است . هستی ، گشتن همیشگی در سه حالت گوناگونست . این یک گوهر است که همیشه از یک حالت به حالت دیگر میگذرد و « میگذشتند » و « کشیده میشود » . اساسا واژه « مجاز » که به معنای « ضد حقیقت ، غیر حقیقت » بکار میرود ، در خود ، مفهوم نخستینش را هنوز زنده نگاه داشته است . « مجاز » ، به معنای راه گذر ( منتهی

الارب) و راه و جای گذشتن ( غیاث ) و راهی که در آن از طرفی به طرف دیگر عبور کنند ( ناظم الاطباء ) و بنا بر دهخدا به معنای « گلوگاه و بوغاز » است . در امثال و حکم دهخدا هست که « المجاز، قنطرة الحقیقه » = مجاز، پُل به حقیقت است . تصویر نخستین که از مجاز بوده است، در همان واژه « بوغاز و گلو گاه » برجسته و چشمگیر میگردد . با منفی شدن و بی ارزش یا ضد ارزش ساخته شدن پدیده « گشتن و گذرو تحول » ، مجاز هم معنای اصلی خود را گم کرده است، و منفی و تهی از حقیقت شده است . « بوغاز » در ترکی به معنای 1- آبستن و 2- « گلو و حلقوم » است . گلو که «گرو» باشد به معنای نای است . بوغ = بوق هم که پیشوند بوغاز است ، به معنای نای و گلو هست . پس بوغاز و مجاز، روند بیرون آمدن کودک از نای و اژینای زن به گیتی بوده است، که بهترین پدیده برای گشتن گوهری از یک حالت به حالت دیگر است .

### معنویت در چیست ؟

و از این بنیاد اندیشگیست که خدا ، در فرهنگ ایران ، « اصل کشش همیشگی » و « اصل جستجوی همیشگی » شده است . حقیقت و معنای زندگی، هیچگاه در هیچ آموزه ای و شریعتی و مکتبی و مسلکی ، ثابت و سفت نمیشود و همیشه « آهوی وحشی » میماند. در هیچ آموزه دینی و شریعتی، «معنویت» نیست . « معنویت »، درک حقیقت، در تحولش، در رمندگی و گریز پائیش هست .

اسلام ، ناچار است که به جنگ با فرهنگ ایران، که فرهنگ زرخدائی – ارتائی = سیمرغی – زال زری است ، بپردازد ، چون از این « دجال یا سیمرغ ، یا رستم و زال زر » است که همیشه میترسد . این دشمنیست که هر چه او را نیز میسوزاند ، این فرهنگ از نو، از خاکسترش برمیخیزد .

فرهنگ ایران ( فرهنگ زال زری، فرزند سیمرغ یا ارتا ) ، جهان هستی را برشالوده « سراندیشه جهاد» نمی نهاد. فرهنگ ایران ، بر بنیاد « نخستین تخم ، یا نخستین عنصر= ارتا فرورد » نهاده شده است ، که همه ملل و افراد و طبقات و اقوام و نژادها و... با همه گوناگونی‌شان ، از آن، یگراست ، میرویند .

در این سراندیشه میتوان دید که : « اصل» ، با شاخه ها و برگها و میوه ها و دانه ها و فرعها باهم، برابرند. به عبارت دیگر، آفریننده با آفریده اش، برابر و همگوهراست. این سراندیشه به کلی برضد مفهوم خالقیت که با مخلوقاتش، نابرابر و نا همگوهراست . خدا ، همگوهر گیاه و جانور و انسانست . و همه انسانها ، از هر نژاد و امت و قوم و ملت و جنس باشند ، و همه جانوران و گیاهان ، در خود ، گوهر خدائی واحد و مشترک را دارند ، و جانشان و خردی که از این جانشان میروید، مقدس است . از این تخم یا «عنصر نخستین» ، یا « ارتا فرورد= سیمرغ» ، همه جهان هستی ، «یکجا» باهم میرویند .

این خدا ، جدا جدا نمیآفریند. جدا آفریدن ، علت العلل تبعیض و استثناء است. یهوه و الله ، هر روزی ، چیزی جدا از روز پیش، و خارج از خودشان و جدا از خودشان ، و از ماده ای غیر از گوهر خودشان ، خلق میکنند . خدا، خودش ، اصل تبعیض و استثناء نیست . خدا ، بُن همه هستی است . هنگامی در گوهر او تبعیض و استثناء نیست ، در هیچ کجا نیز تبعیض و استثناء نخواهد بود .

### نخستین عنصر یا سیمرغ در فرهنگ ایران ، چیست ؟

اکنون از خود میپرسیم که این « نخستین عنصر= ارتا فرورد = پران » چیست ؟ این نخستین عنصر ، «اصل حرکت و تحول» است . این نخستین عنصر ، « اصل دیگر شدن » است ، اصل از چیزی، چیز دیگر شدنست . روند چیز دیگر شدن در یک آنست. این اصل حرکت و تحول هم، یکی از شکلهای مفهوم « یوغ =

جفت = همزاد = مر = ...» بود. «آنچه»، «چیز دیگر میشود» ، با چیز دیگر، جفت ویوغست .

پس «تحول و حرکت»، چیزی جز بیان همان مفهوم یوغ و همزاد، در یکی از چهره هایش هست. درست زرتشت با آموزه اش، منکر این اندیشه «همزاد یا جفت بهم چسبیده»، شده است. پس بنا براین، نا آگاهبودانه، منکر اصل حرکت و تحول به کردار بُن روشنی و بینش و آفرینش گردیده است. به عبارتی دیگر، خدا، چیزی جز اصل تحول و حرکت = آهو نیست.

این تندی و شتاب تحول، که کسی نمیتواند، این «روند میان آن دو حالت، از یکی، دیگری شدن» را ببیند، «آسو» نامیده میشود که همان «آهو» باشد، و معنای «1- شتاب آمیز، و همچنین 2- معنای فوری و بلافاصله» را دارد. «آسو»، به معنای «حرکت دهنده همه، دم، زندگی، جان» است. «آهو = آسو» و «آهو = آسو»، که اصل حرکت و زندگی باشد، با هوا (باد، دم) اینهمانی داشت، و خودش گوهر حرکت و تحول بود.

این بود که «پا و سُم» نیز در جانوران، که پیکریابی حرکت و تیز رفتن و جهیدن هستند، با هم اینهمانی داده شدند. «آهو» و «اسب» و «نخجیر» و «گور» تیزپا و یا «مرغ تیزپر»، این «روند میان یک حال به حال دیگر» را مجسم و ملموس میساختند. بویژه «پریدن ناگهانی مرغ از زمین به آسمان»، وجهش آهو، در یک ضربه از زمین، در آسمان و هوا قرار گرفتن، چنین «اندیشه گریزان بودن و ناگرفتنی بودن» را بیان میکرد. بدین سان، فرهنگ ایران، استوار بر «اصل حرکت و تحول، باهم» بود.

### حرکت پرونسو، ملازم حرکت درونسو هست

از سوی دیگر، حرکت پرونسو، همراه و ملازم حرکت درونسو شمرده میشود. این اندیشه است که سپس در عرفان، تبدیل به

اندیشه « سیرو سلوک و سفر در آفاق و انفس » گردید . **طریقت** (ملازم بودن حرکت خارج در آفاقِ مردمان و آشنائی با عقاید و آراء گوناگون ، با تحول پذیر بودن باطن و روان و ضمیر انسان ) عرفانی ، جانشین « شریعت اسلامی یا هر شریعت و مذهب دیگری » میشود .

**جنبش عرفان** ، از فقها و علمای اسلام، که گستره قدرت را تصرف کرده بودند ، از سازندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ، به کنار رانده شده و منزوی ساخته شدند ، وگرنه ، منشِ بنیادی عرفان ، وارونه آنچه به غلط پنداشته میشود ، جنبش در همه گستره ها ( از جمله سیاست و اجتماع و اقتصاد و حقوق و هنر ) است . عرفان، گوشه گیر نیست، بلکه گوشه گیر ساخته شده است .

این اندیشه است که بنیادِ پیدایش « هفتخوان بینش و آزمایش » در شاهنامه گردیده است . انسان، نباید همیشه در یک عقیده و آموزه و آئین و راه ، هر چند نیز که خود را « راه راست » بخواند، بماند ، بلکه باید میان مردمان در اجتماعات گوناگون ، سیر کند، و خویشتن را بازو گشاده نگاه دارد ، تا ضمیرش و روان در این گفتگو ها، تحول بیابد . این معنای « طریقت » و « هفتخوان آزمایش » و تفاوت آن با « راه راست و صراط مستقیم و شریعت » است . در واقع « چشم یا جام جم » که مستقیماً می بیند و می آزماید ، جانشین « آموزه و شریعت و فقه و سنت » میگردد .

### پیدایش روشنی از تحول

بدینسان ، اندیشه ای بسیار ژرف و بزرگ در ایران ، پیدایش یافت که : « آفرینش و روشنی » ، پیایند « حرکتِ جدا ناپذیر از تحول » است . این حرکت و تحولست که می آفریند . این خدای خالق نیست که با معلوماتش (= روشنی ) جهان را خلق میکند . جهان و روشنی ، از خالق ، با دانشش و خواستش ، خلق نمیشود .

از «حرکت و تحول» است که «روشنی و جهان آفرینش» ، پدیدار میشود . این اصل «حرکت و تحول باهم» ، در «گردونه» ، یا در «مرغ» ، یا در جانورانی که این نماد دوتائی را باهم داشتند ( دوشاخ ، دورنگ ، چهارپا) شکل به خود می‌گرفتند .

«تصویر»، و «اندیشه انتزاعی» که ملازم آن بود ، از هم جدا ناپذیر بودند. بدینسان ، اندیشه ای بلند و فراخ و غنی را ، در تصویری بسیار تنگ، به دام انداخته بودند .

«مرغ تیزپر» معنا و اندیشه «را در قفس تنگ تصویر، انداخته بودند که طبعاً در آن قفس ( صورت ) نمی‌گنجید، و هنگامی معنا میداد که از قفس رهاشود و بپرد . این تصاویر، آستن به اندیشه ای انتزاعی و بسیار فراخ بود.

هرداستانی، در شاهنامه ، قفسی از تصویر است که مرغی از اندیشه و معنا ، در آن گنجانیده شد ، که در آن نمی‌گنجد. دواسب یا دوگاو، که گردونه ای را میکشند ، و «اگر راته = اغریث» نامیده میشدند ، درست تصویر نیست که آستن به این اندیشه انتزاعی که «اصل آفریننده» باشد، هست .

این گردونه «خود – جنبان» و خود گردان ، عرابه رانی نداشت ، بلکه خودش در اثر هماهنگی و همزوری دو نیرو باهم ، راه می‌افتاد. این چگونه گردونه ایست که بی راننده، می جنبد و می پیماید؟

در هر جانی ( مبدء حرکت و تحول) ، این دواسب یا دواصل، یا دو، یا چهار نیروی بهم یوغ و جفت شده هست که در حرکت خود ، آن جان ، هستی می یابد . در هر چه هست، «این دواصل بهم پیوسته» هست ، که در حرکت به آن ، هستی می بخشد . همین اندیشه ، در تصویر مرغ هم ( با دوبال یا چهاربال یا شش بال یا

هشت بال ) شکل به خود می‌گرفته است که نام « فروهر = فرورد » بدان داده شده است . اینها خرافات پوچ و بدوی نیستند .  
 « وی = vi » ، که نام مرغ بود ، به معنای « دوتا باهم » نیز هست . نام دیگر « مرغ » در هزوارش ، « تنگوریا = تن + گوری » میباشد، که به معنای « زهدان، یا سرچشمه تحول یابی و تکون هست » . « تن » به معنای « زهدان و آتشدان » است، و « گوری » به معنای « تکوین یافتن و تغییر یافتن و از سر زنده شدن » میباشد . همین تنگوریا ، به شکل « تنگری » سبک گردیده ، و میان ملل گوناگون ، نام « خدا » شده است .

مرغ ، خدا هست

آهو، خدا هست

مرغ ، خداست ! اینهمانی مرغ با خدا ، گواه بر این معنا است که ، « اصل حرکت و تحول » ، «سرچشمه آفرینندگی و روشنی » است . انسان دوبال یا چهاربال یا شش بال...، همه دلالت بر این معنی دارند ، که این انسان ، اصالت دارد و از خودش ، به بینش میرسد و از خودش، پدیده هارا روشن میکند ، و مبتکر عمل است .

«خدا» یا «حقیقت» ، یا بُن (=فطرت ) ، اصل رمنده و گریزنده است، چون همیشه از یک حالت به حالت دیگر، می پرد و میرمد و میجهد و میگریزد . او، روندِ میان دو حال سکونست . اصل میانست که دو چیز را به هم می پیوندد ، ولی نمیتوان آنرا دید و گرفت . آنها در پرواز مرغ ، « تحول یافتن به فراز، به آسمان، یا به خدا ، یا به اصل را » تجربه میکردند . در نقوش برجسته میترائیان در اروپا ، در فراز خوشه ای که از دم گاو در حال مرگ میروید ، مرغی دیده میشود . خوشه ای که به فراز میروید ، ناگهان پر در میآورد و مرغ (= قوش ) میشود ( تخمها یا اصل جانها همه باهم ، به آسمان میروند تا در آنجا همه باهم خوشه ارتا

فرورد = سیمرغ بشوند. خوشه ، قوش میشود. وشی = خوشه ،  
وشی = باز میشود. سیاری = خوشه ، سیاروک = کبوتر میگردد .  
 ما دیگر « تجربه تحول گوهری خود » را بدین گونه ، بیان  
 نمیکنیم ، ولی هنوز هم ، در تحول آبی از یک حالت به حالت  
 دیگر ، هیچ مفهوم بدرد بخوری نداریم ، و فقط از تصاویر دیگر  
 بهره میبریم . کمیت ، ناگهان تبدیل به کیفیت میشود ! آبی که  
 میجوشد ، ناگهان بخار و دم میشود . ولی این عبارات نیز با همه  
 زیباییشان ، چیزی همانند همان تبدیل خوشه به مرغ هستند  
 ( قوش ، همان واژه خوشه است . وشی در کردی ، خوشه است  
 و در تبری ، باز است ) .

اندیشه « آفرینش جهان و روشنی » ، از « حرکت و تحول باهم »  
 ، مفهوم انترآخی موجود در درون این تصاویر بود . اینست که  
 دروندیداد ، در « ور » یا شهر جمشید ، یک مرغ ( اصل حرکت  
 و تحول ) ، دین را که « بینش با چشم در تاریکیست » میآورد .  
 بینش و روشنی ، پایند حرکت و تحولست . این بود که « اسب »  
 و « آهو » و « نخجیر » و « گور » و « سگ = اسپه » ، آستن  
 به این اندیشه « حرکت و تحول باهم » بودند . از این رو ، ماه ،  
 اسب بود . خورشید ، هم آهو و هم مرغ بود . به شبدر که « حند  
 قوقا » نیز نامیده میشود ، « دیو اسپست » میگفتند . حنده قوقا ، که  
 « انده کوکا » میباشد و به معنای « تخم ماه ، زهدان ماه = هلال »  
 است . دیو اسپست نیز « اسپ + است » است که « است = تخم »  
 میباشد ( است = هسته ) و اسب = ماه میباشد ، و پیشوند « دیو » ،  
 در اصل معنای « خدا » داشته است .

از این رو نامهای لهراسب و گرشاسپ و گشتاسپ و جاماسپ و ...  
 چنانچه همیشه به غلط ، به « دارنده اسبهای گوناگون » ترجمه  
 میشوند ، نبودند ، بلکه این افراد ، خود را نسبت به ماه که سیمرغ  
 بود و « اصل روشنی و بینش در تحول » بود ، میدادند . « ماه » ،

در آسمان ، نماد « اصل تحول همیشگی » و « بینش = چشم » بود ، و از این رو ، آنها ، با خدا ، اینهمانی داده میشدند . همچنین به خدای سرشب که ایوارگاه باشد ، بُرز یزد ، خدای مادگان ، ناف آبها و **اروند اسپ** گفته میشد ( بخش یازدهم پاره 175 بندهش ) .  
 اروند اسپ که به معنای اسپ تندوتیز و چالاک است ( aurvant اوستا = arvand پهلوی ) . به همین علت به دجله ، اروند رود گفته میشد . از تندوی و تیزی و چالاکي ، گذروفنا درک وحس نمیشد ، بلکه بیان پویائی و تحول بود ، که صفتی مثبت و متعالی شمرده میشد ، و از این رو در برهان قاطع از جمله معانی « اروند » ، 1- فرّو زیبائی و شکوه ، و همچنین 2- عین و خلاصه هر چیزی را برمی شمارد .

پایان بخش یکم گفتار  
 این مقاله سه بخش دارد